

عشق‌های فراموش شده

# روشنک و سپهر داد

بر اساس داستان عامیانه‌ی سنگ صبور

راحیل ذبیحی



سنگ صبور یک داستان عامیانه و قدیمی است که سینه به سینه نقل و در دوران مدرن مکتوب شده است. در نتیجه روایت‌های متفاوتی از آن وجود دارد و به‌درستی معلوم نیست که متعلق به کدام خطه‌ی جغرافیایی ایران است. در برخی نسخ اسم دختر راضیه ذکر شده و در نسخی دیگر او اسمی ندارد. در برخی تعداد سوزن‌ها را به جای چهل، هفت تا آورده‌اند و در دیگری سوزنی در کار نیست. اما دختر باید سر شاهزاده را سه سال در دامان خود بگیرد. یکی از عناصر اصلی که این بازنویسی از آن

سرشناسه: ذبیحی، راحیل، ۱۳۶۹ -  
عنوان و نام پدیدآور: روشنگ و سپهرداد: براساس داستان عامیانه‌ی سنگ صبور / نویسنده راحیل ذبیحی؛ ویراستار هدا توکلی.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۹۲ص؛ ۱۲/۵ × ۱۸/۵ س.م.  
فروست: عشق‌های فراموش شده.

شابک: دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۰۵-۴؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۰۵-۴  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: کتاب حاضر بازنویسی از داستان سنگ صبور از کتاب "افسانه‌ها" اثر فضل‌الله مهتدی است.

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
شناسه افزوده: مهتدی، فضل‌الله، ۱۳۴۱-

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۸۳۳۹/ب۸۳۶/۵۶/PIR۸۰۵۶

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۷۱۳۰۱

عشق‌های فراموش شده / ۷

## روشنگ و سپهرداد

نویسنده: راحیل ذبیحی  
ویراستار: هدا توکلی  
حروف‌چینی و تصحیح: ناهید وثیقی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
گرافیک و صفحه‌آرایی: مریم عبدی

چاپ اول: ۱۳۹۴  
تیراژ: ۱۰۰۰ عدد  
قیمت: ۸۵۰۰ تومان  
شابک دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۰۵-۴  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۰۵-۴

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
www.hoopa.ir - info@hoopa.ir



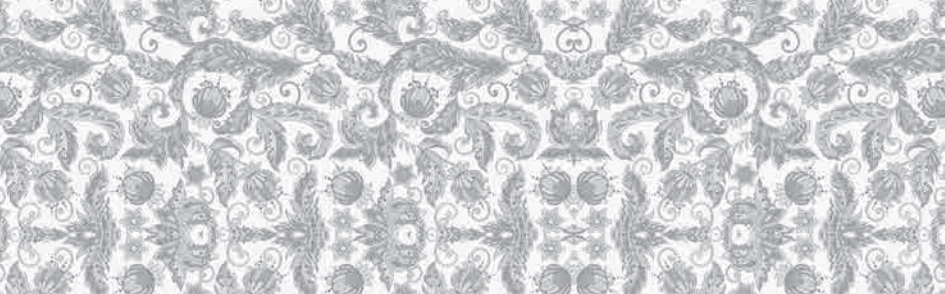
## راحیل ذبیحی

در سال ۱۳۶۹ متولد شد. او دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی ادبیات انگلیسی و تئوری ادبیات در فرایبورگ آلمان است. اولین کتاب او با عنوان *باغ وحشت* در سال ۱۳۹۲ به چاپ رسید و در شانزدهمین جشنواره‌ی کتاب کودک و نوجوان عنوان بهترین رمان نوجوان سال را گرفت. ترجمه و روزنامه‌نگاری از فعالیت‌های دیگر راحیل ذبیحی است.

او درباره‌ی داستان نویسی‌اش می‌گوید: «داستان‌خوانی و داستان‌گویی برای من تنها راه زنده ماندن است.

بهره برده وجود زن جادوگر است که در داستان عامیانه مطلقاً اثری از او یا هیچ شخصیت منفی دیگری که شاهزاده را به این نفرین دچار کرده باشد نیست. معلوم نیست که شاهزاده چرا، چطور و حتی چه مدت است که طلسم شده. زن کولی تنها شخصیت منفی است که میان شاهزاده و دختر قرار می‌گیرد. برای بازنویسی این کتاب از نسخه‌ی ابوالفضل مهتدی (صبحی)، جلد دوم افسانه‌ها، استفاده شده است. صبحی نیز در پی‌نوشت خود آورده که این افسانه به چندین شکل مختلف میان مردم روایت می‌شود و خود او به روایت صادق هدایت استناد کرده که از همه صحیح‌تر و کامل‌تر به نظر می‌رسد. (افسانه‌های ایرانی، جلد دوم، ۲۵۱)

نوجوان درونی دارم که به شدت از بزرگ شدن سر  
باز می زند. نتیجه اش می شود همین که می بینید:  
رمان هایی برای نوجوانان.»



## پیش تر از این

سالومه سرش را کج کرد و لب ورچید. آن وقت آرام و با عشوه گفت: «بگو دوستم داری...» سپهرداد روی سکوی سنگی مرمین وسط اتاق نشسته بود. اندازه‌ی تخت یک نفره بود، ولی آدم را یاد تابوت هم می‌انداخت. جلوی پیراهنش چاک خورده بود. سی و نه سوزن نقره‌ای کلفت و بلند توی سینه‌اش فرو رفته بود و برق می‌زد. گفت: «نه.»

سالومه خرامان رفت کنار او روی سکو نشست. سپهرداد رویش را از او برگرداند. سالومه آرام خودش را کشید سمت او. سپهرداد هم به همان اندازه خودش را کشید کنار. سالومه

فکرش را می‌کردی که به این روز بیفتی؟ که به اینجا برسی؟ به خود مرگ؟... نه، ای کاش مرگ بود... این چیزی که تو را انتظار می‌کشد از هزار مرگ بدتر است سپهرداد...

ریزریز خندید و گفت: «روز چهلم هم کوتاه نمی‌آی؟ تک و تنها توی قصرت می‌افتی، نفله می‌شی ها!»

سپهرداد برنگشت او را نگاه کند، ولی گفت: «به جهنم!»

سالومه دوباره خودش را سُراند سمت او. سپهرداد هم باز خودش را کشید کنار. سالومه دست کشید به صورت او. سپهرداد عصبانی دستش را پس زد.

- آخه چطور دلت می‌آد من رو دوست نداشته باشی؟ چطور می‌تونی از این موهای بلند سیاهم، از این کمر باریکم، از این لب‌های سرخم...

وقتی دید سپهرداد دست‌هایش را گذاشته روی گوش‌هایش تا نشنود، عصبانی یقه‌ی او را

چسبید و تکانش داد. فریاد کشید: «می‌خوای از من فرار کنی، شاهزاده؟ خیال کردی با کی طرفی؟ من سالومه‌ی جادوگرم. صدتا شاهزاده مثل تو رو دیوانه‌ی خودم می‌کنم، مال خودم می‌کنم، حالا تو خیال کردی می‌تونی با من در بیفتی؟ می‌تونی از چنگم فرار کنی؟»

بدن سپهرداد مثل عروسکی بی‌جان با تکان‌های وحشیانه‌ی سالومه به لرزه افتاد. نمی‌توانست مقاومت کند. جادوی سی و نه سوزن بنیه‌اش را گرفته بود. سالومه یقه‌ی او را رها کرد و دوباره آرام شد. دستش را کشید به موها و گردن سپهرداد. سپهرداد دوباره رفت عقب. حالا دیگر رسیده بود به لبه‌ی سکو. آهنگ صدای سالومه دوباره دخترانه و لوند

شده بود. گفت: «خُب، می‌گم شاید موی  
مشکی دوست نداری؟ هان؟»  
بعد بلند شد، چرخ‌ی زد و موهایش طلایی شد،  
ریخت تا روی کمرش: «حالا چی؟» سپهرداد زل زد  
به سالومه، بی‌احساس مثل سنگ این‌بار با موهایی  
صاف و قرمز و چشم‌هایی سبز جلوی او ایستاد:  
«اینم نه؟» در چرخ بعدی موها و چشم‌هایش  
قهوه‌ای شد و پوستش کمی طلایی: «این‌طوری  
هم نه؟ چقدر مشکل‌پسندی شاهزاده‌سپهرداد.  
اشکال نداره، شاهزاده‌هایی از تو مشکل‌پسندتر  
هم دیده‌ام، ولی آخر سلیقه‌شون دستم اومد.»  
سپهرداد سرش را گرفت میان دست‌هایش. حالا  
که دیگر جانی در بدنش نمانده بود، می‌خواست  
با حرف نزدن و نگاه نکردن سالومه را زجر بدهد.

سالومه در چرخ بعدی دوباره مثل قبل شد،  
موهای سیاه و پوست رنگ عاجش برگشت.  
بعد با طمأنینه به سمت سپهرداد قدم برداشت:  
«نظرت عوض نشد، مرد اخموی من؟» سپهرداد  
سرش را بالا آورد. سالومه قدم بعدی را برداشت:  
«می‌دونی چقدر احتمالش کمه که یه دختر  
گذرش به این بر و بیابون بیفته؟» قدم بعدی را  
برداشت: «همه‌چیزت رو ازت گرفتم، سرزمینت رو،  
خانواده‌ات رو، مردمت رو. شاهزاده، دیگه چیزی  
نداری که از دست بدی، فقط جونت مونده!»  
سالومه حالا رسیده بود به سپهرداد. سپهرداد ناگهان  
بلند شد و قد راست کرد. سالومه دست‌هایش را  
دورش حلقه کرد. سپهرداد تکانی نخورد.  
- ترجیح می‌دی بمیری، ولی مال من نباشی؟

سپهرداد آهسته ولی محکم گفت: «ترجیح می‌دم بمیرم، ولی مال تو نباشم.»  
سالومه لبخند زد و گفت: «باشه. حالا که این‌طور می‌خوای...» آن وقت از جیب پیراهنش سوزنی بلند و کلفت درآورد، مثل همان سی و نه‌تای دیگری که توی سینه‌ی سپهرداد بود. سوزن را آرام توی سینه‌ی سپهرداد فرو کرد. آرام، طوری که نصفش توی گوشت او برود و نصف دیگرش بیرون بماند. همان‌طور که او را تماشا می‌کرد که از درد صورتش در هم می‌رود و روی پیشانی‌اش عرق می‌نشیند لبخندش را وسعت داد و دندان‌های سفیدش را به نمایش گذاشت:  
«دردت می‌آد، عزیزم؟»  
نال‌های شبیه زوزه‌ی حیوانی زخمی از ته گلوی

سپهرداد بلند شد. سعی کرد سالومه را به عقب هل دهد، ولی انگار که پیکر این زن جادوگر از آهن باشد اصلاً از جایش تکان نخورد. زانوهای سپهرداد سست شد. ای کاش به اندازه‌ی نفرت قدرتمندی که در سینه‌اش می‌جوشید نیرو داشت. وقتی سوزن کاملاً سر جایش فرو رفت، آهسته روی پاهای سالومه سقوط کرد. سالومه همان جا ماند، با آهنگی وحشیانه در صدایش گفت: «شاهزاده‌سپهرداد، یک روز در همین برزخی که از حالا توش فرو می‌ری، مثل همین حالا ولی با میل خودت به دست و پام می‌افتی تا روح سرگردانت رو نجات بدم و به زندگی برت گردونم... اون روز دیر نیست!» بعد خرامان رفت به سمت در. بدن بیهوش سپهرداد همان‌طور



که سالومه به سمت در می‌رفت آرام و باوقار روی هوا شناور شد و بعد روی سکو فرود آمد. دست‌هایش درست زیر سوزن‌ها به هم قفل شد و سرش آرام به یک‌سو غلتید. سالومه دیگر به کنار در رسیده بود. برگشت و از همان جا گفت: «حالا صدام رو می‌شنوی، ولی هیچ کاری از دستت ساخته نیست. به جادویی گرفتارت کردم که ضد طلسم سخت و پیچیده‌ای داره... حیف که نمی‌شه سحری برانگیخت که خنثی نشه. هرکسی رو که طلسم می‌کنی باید راهی هم برای باطل کردنش بذاری... ولی سالومه سیاه‌ترین جادوها و سخت‌ترین ضد طلسم‌ها رو بلده.» بعد با دستش بوسه‌ای فرستاد و گفت: «خوب بخوابی، عشق من.»



• صافور آرڈ و غلام بهارنگیر



• بهارم و گل‌اندام



• رابعه و بكتاش



• انیسہ خاتون و توپان خان

از مجموعه‌ی

## عشق‌های فراموش شده

منتشر شده است:



• عاصره و هرمز



• زال و رودابه



• گل و نوروز



• کاختر ماه، پسر خورشید



• ویس و رامین